

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید داوود میرزایی از شهدای حادثه تروریستی خاش - زاهدان

خادم‌الشهدایی که اخلاصش او را شهید کرد



شهید میرزایی در دوران فعالیت‌های فرهنگی و جهادی

شادگان شروع به خدمت کرد. همان سال هم ازدواج کرد و تنها فرزندش محمدطاها ۱۴ تیر سال ۹۶ به دنیا آمد. خیلی محمدطاها را دوست داشت، به قول هم‌زمانش هر وقت با مأموریتی می‌رفت، از او یاد می‌کرد. موقع شهادت داوود، پسرش محمدطاها یک سال و هشت ماه بیشتر نداشت، چون به پدرش خیلی وابسته بود، بعد از شهادت بابا زیاد بی‌پناهی می‌گرفت و گریه می‌کرد.

پدرمان کشاورز و مادرمان خانه‌دار است. یک خانواده سنتی و مذهبی با سه برادر و دو خواهر بودیم (الان یکی از برادرها یعنی داوود به شهادت رسیده است). تا جایی که یاد دارم پدر و مادرم ما را به انجام امور مذهبی تشویق می‌کردند. البته چیزی را به ما تحمیل نمی‌کردند. در عمل نشان می‌دادند و سعی داشتند ما را نسبت به انجام آن عمل توجیه واقع کنند. داوود برای پدر و مادرمان احترام زیادی قائل بود. کاری نمی‌کرد که اذیت شوند و در هر موقعیتی شک‌حال‌شان بود، در کل اهل خانواده بود و من و خواهرانم روی او و همراهی و همدلی‌اش خیلی حساب می‌کردیم. داوود دوست داشت به همه کمک کند. حتی به جوان‌هایی که امکان و شرایط از دواج نداشتند پیشنهاد کمک می‌داد تا سر و سامان بگیرند.

در صحبت‌های تان اشاره داشتید که شهید میرزایی حسرت مدافعان حرم را می‌خورد، خودش هم اقدام کرده بود که به سوریه اعزام شود؟
 اتفاقاً سال ۹۴ در اوج درگیری‌های سوریه، داوود خیلی تلاش کرد مدافع حرم شود اما خانواده و بخصوص مادرمان مخالفت می‌کردند. خیلی هم تلاش کرد تا رضایت خانواده را بگیرد که موفق نشد. از همان زمان حسرت مدافع حرم شدن در وجودش بیشتر شد. یادم است نوحه معروف «هنم باید برم آره برم سرم بره...» که در خصوص مدافعان حرم بود را زیاد بزمزمه می‌کرد. صدای دلنشینی داشت و محرجه در مجالس عزاداری سیدالشهدا(ع) مداحی می‌کرد.



طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۵۶۹۴

جدول سودو کو
 ارقام ۹ تا ۱۰ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۲	۴		
۸		۴			
		۳	۵		
۷		۶			
			۳	۵	
			۴	۷	
				۳	۵
	۹		۷		
			۵		۲
			۳	۹	

جدول کلمات متقاطع

۵		۲	۴		
۸		۴			
		۳	۵		
۷		۶			
			۳	۵	
			۴	۷	
				۳	۵
	۹		۷		
			۵		۲
			۳	۹	

پازل

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۵۶۹۴

۲۴ بهمن سال گذشته بود که اتوبوس رزمندگان استان اصفهان در مسیر خاش - زاهدان مورد حمله تروریستی قرار گرفت. در پی این حادثه ۲۷ نام‌به‌عنوان شهدای حادثه معرفی شدند که سعی کردیم به مرور زمان به معرفی تک‌تک این شهدای گرانقدر بپردازیم. این بار به سراغ خانواده شهید داوود میرزایی رفته‌یم تا در گفت‌وگو با برادر کوچک‌ترش سلیمان، زوایایی از زندگی او را بیشتر بشناسیم. داوود که هنگام شهادت فرزندی یک سال و نیمه داشت، از بسجی‌های فعال در عرصه فرهنگی و محرومیت‌زدایی بود که نفس شهادتش در مسیر باقی ماند. امنیت ایران اسلامی، قدمی دیگر در جهت اعتلای فرهنگ ایثار و شهادت بود. گفت‌وگوی ما با سلیمان میرزایی برادر شهید را پیش رو دارید. ■■■

برخی تصاویر در فضای مجازی نشان می‌دهد که شهید میرزایی از بسجی‌های فعال در مباحث فرهنگی بود، از چه زمانی وارد بسج شد و چه فعالیت‌هایی می‌کرد؟

داوود از کودکی علاقه زیادی به بسج داشت و تقریباً از اوایل دوره راهنمایی به صورت جدی در بسج فعالیت می‌کرد. هم در مباحث فرهنگی فعال بود و هم در بحث محرومیت‌زدایی. دو سال که دوره کاردانی را در دانشگاه شهریار سپری می‌کرد، تابستان هر دو سالش به مناطق محروم رفت و فعالیت جهادی می‌کرد. چند بار می‌با سردار تقدی به مناطق محروم غرب کشور رفته بود. دوره کارشناسی‌اش را در دانشگاه مغان اردبیل (پارس‌آباد) گذرانده. سال ۹۰ فرمانده بسج دانشجویی این دانشگاه شد. اگر یادتان باشد آن زمان بحث زلزله استان آذربایجان مطرح بود. داوود اردوی جهادی آن سال را به زلزله‌زدگان ورزقان اختصاص داد. کلاً فعالیتش در بسج را به کارهای محرومیت‌زدایی و فرهنگی متمرکز کرده بود. به برگزاری نمایشگاه و یادواره شهدا هم علاقه زیادی داشت. به عنوان نمونه اردیبهشت ۹۱ نمایشگاه سرینده‌های فراموش شده را به یاد خاطره شهدای دفاع مقدس در دانشگاه‌شان برگزار کرد.

پیوسته در فضای مجازی به دفاع مقدس و شهدا داشت؟

همیشه می‌گفت کاش من آن دوران بودم و می‌توانستم کاری انجام بدهم. بعد هم که بحث مدافعان حرم پیش آمد، چنین احساسی را نسبت به شهدای این جبهه داشت. درک زیادی از مقوله شهادت داشت و خیلی به آن فکر می‌کرد. می‌گفت کاش شهادت نصیب ما هم می‌شد، باید کاری کنیم تا شرمند شهدا نشویم. در میان شهدا علاقه زیادی به شهید محسن حججی داشت.

برادر تان متولد چه سالی بود، گویا از سال ۶۹ بود. یعنی دو سال بعد از اتمام دفاع مقدس متولد شده بود اما عرق و عشق عجیبی به آن دوران و شهدایش داشت.

شهید بعد از اتمام دانشگاه به عضویت سپاه درآمد؟
 بله، یک سال بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه به عضویت سپاه درآمد. علاقه زیادی هم به پاسداری داشت. اول بهمن ۹۲ در سپاه ناحیه

شهادت‌تان با شهید چه زمانی بود؟

آخرین تماس‌تان با شهید چه زمانی بود؟

آخرین وداع‌مان شب قبل از اعزام بود و آخرین تماس هم همان روز شهادت بود. محمدطاها سرما خورد بود، داشتیم دکتر می‌رفتیم که می‌رفت. می‌گفت بابایی دلم برایت تنگ شده و دارم برمی‌گردم. وقتی گفت دارم می‌آیم محمدطاها می‌خندید و خوشحال بود. یعنی همه ما خوشحال بودیم که داوود برمی‌گردد. نزدیک یک ماهی می‌شد او راننده بودیم. برای دیدنش لحظه‌شماری می‌کردیم. اصلاً فکرش را نمی‌کردیم در راه برگشت شهید شود.

بعد از شنیدن خبر انفجار اتوبوس همه در خانه داوود جمع شدیم. به گوش‌اش زنگ می‌زدیم ولی جواب نمی‌داد. نگرانی ما هر لحظه بیشتر می‌شد. تا صبح بیدار بودیم و به هر از گانی که فکر می‌کردیم از او خبر داشته باشیم زنگ می‌زدیم. همه می‌گفتند اتوبوسی که منفرج شده، اتوبوس حامل داوود نوده ولی ما همچنان نگران بودیم. خودم تمام سایت‌های خبری را چک کردم بلکه اطلاعاتی از هر جا باشد برای نماز می‌رود و گوش‌اش را جواب می‌دهد. زنگ زدم، بوی می‌خورد ولی جواب نمی‌داد. آنجا بود که نمی‌آوردیم رفت. هوا که روشن شد سریع به سپاه رفتیم. اول همه سعی می‌کردند به ما امیدواری بدهند. من و همسر داوود آنجا بودیم. یک ساعتی مانده تا اینکه دو تااز مسئولان آمدند و ما را به یک اتاق بردند و بعد از مقدمه چینی خبر شهادتش را دادند. شوکه شده بودیم طوری که نمی‌توانستم راه برویم.

شهادت‌تان با شهید چه زمانی بود؟

آخرین تماس‌تان با شهید چه زمانی بود؟

آخرین وداع‌مان شب قبل از اعزام بود و آخرین تماس هم همان روز شهادت بود. محمدطاها سرما خورد بود، داشتیم دکتر می‌رفتیم که می‌رفت. می‌گفت بابایی دلم برایت تنگ شده و دارم برمی‌گردم. وقتی گفت دارم می‌آیم محمدطاها می‌خندید و خوشحال بود. یعنی همه ما خوشحال بودیم که داوود برمی‌گردد. نزدیک یک ماهی می‌شد او راننده بودیم. برای دیدنش لحظه‌شماری می‌کردیم. اصلاً فکرش را نمی‌کردیم در راه برگشت شهید شود.

بعد از شنیدن خبر انفجار اتوبوس همه در خانه داوود جمع شدیم. به گوش‌اش زنگ می‌زدیم ولی جواب نمی‌داد. نگرانی ما هر لحظه بیشتر می‌شد. تا صبح بیدار بودیم و به هر از گانی که فکر می‌کردیم از او خبر داشته باشیم زنگ می‌زدیم. همه می‌گفتند اتوبوسی که منفرج شده، اتوبوس حامل داوود نوده ولی ما همچنان نگران بودیم. خودم تمام سایت‌های خبری را چک کردم بلکه اطلاعاتی از هر جا باشد برای نماز می‌رود و گوش‌اش را جواب می‌دهد. زنگ زدم، بوی می‌خورد ولی جواب نمی‌داد. آنجا بود که نمی‌آوردیم رفت. هوا که روشن شد سریع به سپاه رفتیم. اول همه سعی می‌کردند به ما امیدواری بدهند. من و همسر داوود آنجا بودیم. یک ساعتی مانده تا اینکه دو تا از مسئولان آمدند و ما را به یک اتاق بردند و بعد از مقدمه چینی خبر شهادتش را دادند. شوکه شده بودیم طوری که نمی‌توانستم راه برویم.

شهادت‌تان با شهید چه زمانی بود؟

آخرین تماس‌تان با شهید چه زمانی بود؟

آخرین وداع‌مان شب قبل از اعزام بود و آخرین تماس هم همان روز شهادت بود. محمدطاها سرما خورد بود، داشتیم دکتر می‌رفتیم که می‌رفت. می‌گفت بابایی دلم برایت تنگ شده و دارم برمی‌گردم. وقتی گفت دارم می‌آیم محمدطاها می‌خندید و خوشحال بود. یعنی همه ما خوشحال بودیم که داوود برمی‌گردد. نزدیک یک ماهی می‌شد او راننده بودیم. برای دیدنش لحظه‌شماری می‌کردیم. اصلاً فکرش را نمی‌کردیم در راه برگشت شهید شود.

بعد از شنیدن خبر انفجار اتوبوس همه در خانه داوود جمع شدیم. به گوش‌اش زنگ می‌زدیم ولی جواب نمی‌داد. نگرانی ما هر لحظه بیشتر می‌شد. تا صبح بیدار بودیم و به هر از گانی که فکر می‌کردیم از او خبر داشته باشیم زنگ می‌زدیم. همه می‌گفتند اتوبوسی که منفرج شده، اتوبوس حامل داوود نوده ولی ما همچنان نگران بودیم. خودم تمام سایت‌های خبری را چک کردم بلکه اطلاعاتی از هر جا باشد برای نماز می‌رود و گوش‌اش را جواب می‌دهد. زنگ زدم، بوی می‌خورد ولی جواب نمی‌داد. آنجا بود که نمی‌آوردیم رفت. هوا که روشن شد سریع به سپاه رفتیم. اول همه سعی می‌کردند به ما امیدواری بدهند. من و همسر داوود آنجا بودیم. یک ساعتی مانده تا اینکه دو تا از مسئولان آمدند و ما را به یک اتاق بردند و بعد از مقدمه چینی خبر شهادتش را دادند. شوکه شده بودیم طوری که نمی‌توانستم راه برویم.

روایت



عکس از نمای صفت

بیت‌المقدس ۷ از زبان یکی از رزمندگان حاضر در آن عملیات عتاش یادآور کربلای حسینی بود

غلامحسین بهبودی
 گرمای هوای این روزها یادآور خاطرات عملیات‌هایی در دفاع مقدس است که در فصل گرم سال انجام می‌شدند. عملیات بیت‌المقدس ۷ یکی از این عملیات‌ها بود که در هوای بسیار گرم خوزستان و مشخصاً شلمچه انجام گرفت. گرمای هوا بعد از شنیدن خبر انفجار اتوبوس همه در خانه داوود جمع شدیم. به گوش‌اش زنگ می‌زدیم ولی جواب نمی‌داد. نگرانی ما هر لحظه بیشتر می‌شد. تا صبح بیدار بودیم و به هر از گانی که فکر می‌کردیم از او خبر داشته باشیم زنگ می‌زدیم. همه می‌گفتند اتوبوسی که منفرج شده، اتوبوس حامل داوود نوده ولی ما همچنان نگران بودیم. خودم تمام سایت‌های خبری را چک کردم بلکه اطلاعاتی از هر جا باشد برای نماز می‌رود و گوش‌اش را جواب می‌دهد. زنگ زدم، بوی می‌خورد ولی جواب نمی‌داد. آنجا بود که نمی‌آوردیم رفت. هوا که روشن شد سریع به سپاه رفتیم. اول همه سعی می‌کردند به ما امیدواری بدهند. من و همسر داوود آنجا بودیم. یک ساعتی مانده تا اینکه دو تا از مسئولان آمدند و ما را به یک اتاق بردند و بعد از مقدمه چینی خبر شهادتش را دادند. شوکه شده بودیم طوری که نمی‌توانستم راه برویم.

شهادت‌تان با شهید چه زمانی بود؟

آخرین تماس‌تان با شهید چه زمانی بود؟

آخرین وداع‌مان شب قبل از اعزام بود و آخرین تماس هم همان روز شهادت بود. محمدطاها سرما خورد بود، داشتیم دکتر می‌رفتیم که می‌رفت. می‌گفت بابایی دلم برایت تنگ شده و دارم برمی‌گردم. وقتی گفت دارم می‌آیم محمدطاها می‌خندید و خوشحال بود. یعنی همه ما خوشحال بودیم که داوود برمی‌گردد. نزدیک یک ماهی می‌شد او راننده بودیم. برای دیدنش لحظه‌شماری می‌کردیم. اصلاً فکرش را نمی‌کردیم در راه برگشت شهید شود.

بعد از شنیدن خبر انفجار اتوبوس همه در خانه داوود جمع شدیم. به گوش‌اش زنگ می‌زدیم ولی جواب نمی‌داد. نگرانی ما هر لحظه بیشتر می‌شد. تا صبح بیدار بودیم و به هر از گانی که فکر می‌کردیم از او خبر داشته باشیم زنگ می‌زدیم. همه می‌گفتند اتوبوسی که منفرج شده، اتوبوس حامل داوود نوده ولی ما همچنان نگران بودیم. خودم تمام سایت‌های خبری را چک کردم بلکه اطلاعاتی از هر جا باشد برای نماز می‌رود و گوش‌اش را جواب می‌دهد. زنگ زدم، بوی می‌خورد ولی جواب نمی‌داد. آنجا بود که نمی‌آوردیم رفت. هوا که روشن شد سریع به سپاه رفتیم. اول همه سعی می‌کردند به ما امیدواری بدهند. من و همسر داوود آنجا بودیم. یک ساعتی مانده تا اینکه دو تا از مسئولان آمدند و ما را به یک اتاق بردند و بعد از مقدمه چینی خبر شهادتش را دادند. شوکه شده بودیم طوری که نمی‌توانستم راه برویم.

جدول کلمات متقاطع

۵		۲	۴		
۸		۴			
		۳	۵		
۷		۶			
			۳	۵	
			۴	۷	
				۳	۵
	۹		۷		
			۵		۲
			۳	۹	

پازل

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۵۶۹۴